



قاسم فضل

اسپینوزا در پاسخ به این سوال که چه چیزی وجود دارد؟ می‌گوید جوهر، صفات و حالات اسپینوزا برخلاف دکارت، اندیشه خود را با «هن» آغاز نمی‌کند و اصلاً «هن» را جوهر نمی‌شمارد آغاز و بنیاد فلسفه او آغاز و بنیاد همه چیز، یعنی خداست و فقط خداست که می‌تواند جوهر نامیده شود زیرا جوهر شئی است که در خودش است و به نفس خودش به تصور می‌آید. دکارت نیز در کتاب «اصول فلسفه» گفته بود که جوهر در معنی حقیقی تنها باید برای خدا به کار رود و به کار برتن جوهر برای خدا و هم برتنی نفس و جسم به یک معنی نیست. همی توان گفت جوهر آن است که برای هستی داشتن نیازی به هیچ چیز نداشته باشد. در این معنی، فقط یک جوهر به اندیشه می‌آید که برای هستی داشتن مطلقاً به هیچ چیز نیازی نیست و آن خداست. از این رو به کار برتن واژه جوهر برای خدا و نفس و جسم (اگر به زبان اسکولاستیکی سخن بگوییم) به اشتراک معنوی نیست. (۱) ترمیمی که اسپینوزا از جوهر می‌دهد نازی نو جزء است اول، «فکرم به ذات بودن» یعنی وجودش به وجود دیگری وابسته نیست. دوم، «تصور به ذات بودن» یعنی تصورش هم به تصور دیگری وابسته نیست. از نظر اسپینوزا اگر جوهر موجودی است فکرم به ذات مطلقاً یکی بیشتر نیست. موجود قائم به ذات یعنی موجود کامل و یکی از شرایط کمال و در واقع مهم‌ترین شرط آن «عدم تمانی» است. جوهر نامتناهی باید صفات نامتناهی داشته باشد. هر قدر شیء از واقعیت و وجود بیشتری برخوردار باشد صفات بیشتری خواهد داشت. (۲) این جوهر نامتناهی دارای صفات نامتناهی را اسپینوزا «خدا» می‌نامد. «تصور من از خدا موجود مطلقاً نامتناهی است» یعنی جوهری دارای صفات نامتناهی که هر یک از صفات مبین ذاتی و سرمدی و نامتناهی است. (۳) اسپینوزا جوهر الهی نامتناهی را غیر قابل تقسیم و احد و سرمدی دانسته و می‌گوید وجود و ماهیت در او یکی است. (۴)

هر حله بعدی تفکر اسپینوزا این است که «جوهر و خدا همان طبیعت است زیرا اگر خدا غیر طبیعت بوده و اگر غیر از او جوهری موجود باشد پس او نامتناهی نخواهد بود برعکس اگر خدا نامتناهی باشد جوهری غیر او موجود نتواند بود» (۵)

این از لحاظ معتقدان به وحی تلخ‌ترین نتیجه است زیرا به نظر می‌رسد اگر جوهر (خدا) همان طبیعت باشد در واقع چیزی به نام مخلوق خدا یا آفرینش خدا نباید وجود داشته باشد. از دیدگاه اسپینوزا وجود اشیا متناهی بدون فعالیت خدا قابل فهم و تبیین نیست. بنابراین این موجودات متناهی طبق ترمیمی که اسپینوزا از کلمه جوهر می‌کند جوهر نبوده پس باید در خدا باشند. هر چه هست در خداست و هیچ چیز بدون خدا نه می‌تواند موجود باشد و نه به تصور آید. (۶) پس فقط خدا جوهر است یعنی چیزی که در خودش هست و به نفس خودش به تصور می‌آید و حال آنکه متکی به او هستند یعنی بدون خدا نه می‌توانند وجود یابند و نه می‌توانند به تصور آیند و جز جوهر و صفات و حالات او چیز دیگری وجود ندارد.

همانطور اسپینوزا از این جمله که «هر چه هست در خداست» این است که موجودات محدود حالات خداوند حالات جوهر واحد (۷) نه این که همه موجودات قائم به خداوند و حضور خدا در آن‌ها در واقع همان قیومیت اوست نسبت به آن‌ها. خدا ذاتاً طریق صفات خویش جلوه می‌کند. هر دارای صفات نامتناهی است و هر یک از این صفات نیز نامتناهی است و از این میان تنها دو صفت یعنی فکر و بعد را می‌شناسیم. از شناخت بقیه صفات خدا عاجزیم. (۸)

از دیدگاه اسپینوزا حالات بر دو قسمند: حالات نامتناهی و حالات متناهی. حالات نامتناهی و سرمدی مطلقاً بر حالات متناهی مقدم هستند. حالات نامتناهی «حالات» (۹) جوهر است که در هر حالت متناهی منجزی می‌شود. این حالات نامتناهی بر دو قسم است: بی‌واسطه و با واسطه. «حالات نامتناهی بی‌واسطه تحت صفت بعد عبارت است از حرکت و سکون. از نظر اسپینوزا حرکت و سکون نخستین خصیصه طبیعت مبتدا است و مقادیر کل حرکت و سکون ثابت است. هر چند مقادیر آن در اجسام جزئی دائماً تغییر می‌کند. این میزان کلی حرکت و سکون، آن چیزی است که اسپینوزا آن را حالات بی‌واسطه سرمدی و نامتناهی خدا یا طبیعت تحت صفت بعد می‌نامد» (۱۰)

«حالات نامتناهی بی‌واسطه تحت صفت اندیشه عبارت است از فاعله نامتناهی مطلق» یعنی در سمت همان طور که حرکت و سکون حالت اصلی بعد است، عقل یا فاعله نیز حالت اصلی فکر می‌باشد» (۱۱)

«عالم مادی از این حیث که یک نظام دلزای بعدی یا یک نظام جسمانی است عبارت است از حالات سرمدی و نامتناهی بی‌واسطه خدا یا طبیعت تحت صفت بعد. نام دیگر این حالت جسمانی عالم است» (۱۲) این صورت کل جهان در نظر اسپینوزا فردی است که



خدا یا طبیعت

ترجمه فلسفی از دکتر حسن حبیبی

در درونش تغییر رخ می‌دهد اما خود تغییر نمی‌کند. چیزها در درون جهان حرکت می‌کنند اما خود جهان حرکت نمی‌کند. اشیا در درون جهان رشد می‌کنند و فساد می‌پذیرند اما خود جهان نه رشد می‌کند نه فساد می‌پذیرد.

اسپینوزا حالات سرمدی و نامتناهی با واسطه فکر را واضح بیان نمی‌کند. اما از آنجا که به عقیده او صفات فکر و بعد صفات یک جوهر با حیثیات مختلف جوهر واحدند، به نظر می‌رسد که مقتضای طرح او چنین باشد که حالات سرمدی و با واسطه جوهر تحت صفت فکر، روزی کمالی از سمای عالم یا کل نظام اجسام است یعنی کل نظام نفوس» (۱۳)

از دیدگاه اسپینوزا در گذر از خدا به عنوان جوهری نامتناهی یا صفات الهی نامتناهی، به حالات وی، ذهن از «طبیعت خلق یا طبیعت آفرین» به «طبیعت مخلوق یا طبیعت طبیعت‌پذیر» می‌رسد. هر یک از این دو عالم بیست و هفتی طبیعت را به عنوان واحد در نظر می‌گیریم. می‌شود طبیعت خلق و وقتی طبیعت را به عنوان پدیده‌های متکثر در نظر می‌گیریم، می‌شود طبیعت مخلوق. با توصیف فوق، کنترت تبیین می‌شوند یعنی به وحدت بر می‌گردند. اگر اسکر و فن معتقد است وجود فلسفی اسپینوزا تصور فوق العاده تناقض آمیزی از شخصیت انسانی به وجود می‌آورد. به نظر می‌رسد که شخصیت فردی به هیچ وجه وجود فردی ندارد و هیچ چیز دیگر هم ندارد. همچنین به نظر می‌آید که هویت داشتن، جدا بودن و تکلیفی به خود بودن شخصی همه محل فکر اسپینوزا است و انسان به عنوان جزئی از طبیعت ظاهر امر نحوه وجودی خود چیزی مهم‌تر از صخره و سنگ و درخت نیست» (۱۴)

به اعتقاد نگارنده این گونه نظر فلان در باب توحید فلسفی اسپینوزا از واقعیت به دور بوده و از روش فلسفه و همت ولای او در جهت رستن انسان هاله فاه منبع انسبیت می‌گردد. اسپینوزا به علت سرمدت بودن در خداوند عظمت خداوند را در برابر حقارت انسان بیان می‌کرد. لومی گفت انسان حالتی از حالات نامتناهی خداوند است و این حالت متناهی (انسان) با خرد خود می‌تواند به شناخت خداوند نایل گردد و مشکلات زندگی خود و هم نوع خود را حل کند و این عین هویت بخشیدن به انسان است نه تفکر هویت و تبدیل کردن انسان به سنگ و صخره

نتیجه اخلاقی توحید فلسفی اگر هر چیزی که هست از خداست و بدون او هیچ چیز نه می‌تواند وجود یابد و نه به اندیشه آید. اگر فقط خدا جوهر هستی است و انسان و جهان، حالات نمایش صفات خدا هستند و اگر تنها خدا نامتناهی است و از هیچ چیز متاثر نیست پس آزادی نیز که همگانه صرف ضرورت ذات موجود بودن و به اقتضای ذات عمل کردن است تنها از آن خداست. حتی انسان که برترین آفریده خداست دارای اراده آزاد نیست. پلیس می‌گوید وقتی اسپینوزا هر چیز را در خداوند و ناشی از خدا می‌بیند و انشای را در سرمدت داشتن می‌شناسد از اندیشه ضرورت به ارزش کلل می‌رسد» (۱۵)

با این حال اسپینوزا در معنی ویزهای از آزادی انسان نیز سخن می‌گوید و آن معنی این است که انسان می‌تواند به نیروی اندیشه، به شناخت قوانین الهی که همه چیز طبق آن‌ها صورت می‌گیرد، آگاه شود و خود را نیز چون هر چیز دیگر از سوی جلوه‌ای از خدا و از سوی دیگر، تابع قانون‌های اوئی خداوند بشناسد. این گونه نگارش نیروی موافق منفعل را کاهش می‌دهد و به همان نسبت انسان را از اسارت آن‌ها می‌رهاند و این رهایی، همگانه آزادی است.

- ۱- اسپینوزا دعای ترجمه حسن حبیبی، تهران، ۱۳۶۱، مرکز نشر دانشگاهی، ۳ ص.
- ۲- ریچد دکارت اصول فلسفه ترجمه سهراب سلمی، تهران، ۱۳۳۱، انتشارات بزم افغانی، ۳۲ ص.
- ۳- اسپینوزا اخلاقی، ۲۰ ص.
- ۴- همان، ص ۴۴.
- ۵- همان، اسبابی، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۳.
- ۶- کاپلستون، اسپینوزا، ترجمه سید محمدحسین حسینی، تهران، ۱۳۷۸، حکمت، ۳۲ ص.
- ۷- اسپینوزا اخلاقی، ۲۲ ص.
- ۸- فردی، یک کاپلستون، اسپینوزا، ترجمه سید محمدحسین حسینی، تهران، ۱۳۷۶، انتشارات طرح، ۳۳ ص.
- ۹- همان، ص ۳۲.
- ۱۰- Modifications.
- ۱۱- کاپلستون، اسپینوزا، ۳۵-۳۴ ص.
- ۱۲- همان، ص ۳۵.
- ۱۳- همان، ص ۳۵.
- ۱۴- اسکر و فن، اسپینوزا، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران، ۱۳۷۶، انتشارات طرح، ۳۰ ص.
- ۱۵- گلزار، پلیس، ۱۵، اسپینوزا، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، ۱۳۷۸، انتشارات طرح، ۳۶ ص.